

محمود و ایاز

۳

بدست مودود گرفتار شدند و مودود آنانرا بکشت و از فرزندان محمد جز عبدالرحیم کس باقی نگذاشت ، چو عبدالرحیم در کشتن مسعود دست نداشت و در زندان ویرا عزت کرده بود .

مودود چون بسطانت رسید اطراف ممالک بدر ضبط کرد و تمامت لشکرهای هند و توابع که مطیع مسعود بودند اطاعت وی کردند. اورا نامی بزرگ پدیدگشت و مدت نهمسال و یازده ماه ملک راند تا در سال ۴۴۱ در بیست و نه سالگی وفات یافت و بعد از وی عمش عبدالرشید که در حبس مودود بود پادشاه شد .

عبدالرشید طغرل حاجب را که پرورده و تربیت شده مودود بود امیر سپاه کرد و هر روز ویرا سپاه و لشکر افزون ساخت تا کار بجائی رسید که طغرل عبدالرشید را در سال ۴۴۴ از میان برداشت و خود بر تخت پادشاهی غزنویان نشست و دختر سلطان مسعود بزنی بگرفت اما ارکان دولت بایکدیگر متفق شده طغرل را کشتند و فرخزاد بن مسعود را که در حبس عبدالرشید بود از زندان بیرون آورده بر تخت پادشاهی نشانند و فرخزاد تا سال ۴۵۱ پادشاه بود .

در زمان سلطنت مودود و عبدالرشید و فرخزاد از ایاز در تواریخ ذکر نشده و دور نیست بسبب پیری گوشه نشین و از خدمت سلاطین مهمجور شده باشد اما چنانکه از این قصیده استاد ابوالفرج رونئی برمیآید ایاز در این زمان همچنان در کار سپاه و لشکر دخیل بوده است .

نکند کار تیر ایازی
پیش بیگان او کی آید کوه
حکم سیرش اجل همی راند
ای ز تو بر عمارت عالم
سهل شمشیر تو فکنده بکوه
دل دولت شکفت رازی داشت
شل^۱ هندی و نیزه تازی
گر بدانند که چیست جانبازی
کرده با او بفعل دمسازی
یافته عدل خلعت رازی
گرگ قصاب را بخرازی
آشکارا شد و تو آن رازی

۱- نیزه کوچک

گربکین سوی جرم او تازی	آفتاب از تو جرم دردزد
که تو باخود ودرع بگدازی	یارب آن سهمناک ساعت چیست
میسخ بر تیغ کوه بگدازی	تیسخ درخواهی و بآتش تیغ
تا بغزو اندرون همی تازی	دورباد از تو چشم حادثه دور
با ظفر یاز هر کجا یازی	بی خطر باش هر کجا باشی
محکم آغاز هر چه آغازی	همه فرجامهاست معدومست

استاد ابو الفرج مسعود رونی از افاضل شعراء و مداح سلطان ابراهیم بن مسعود (۴۵۱-۴۹۲) و سیف الدوله محمود بن ابراهیم و مسعود بن ابراهیم (۴۹۲-۵۰۸) بوده است و اگر مدح ایاز در دیوان وی می بینیم بعید نیست زیر الزباب تذکره عمر ابو الفرج را یکصد و بیست سال نوشته اند. بنابراین ظهورش در عهد سلطان محمود و مسعود بوده است.

خلاصه ایاز بنا بقول ابن اثیر در سال ۴۴۹ از اینجهان در گذشت. و با مرگ وی يك جهان شجاعت و دلیری و حلم و بردباری و عقل و کیاست و هوش و فراست بخاک رفت و چون وی غلامی نبینیم که بروزگار پادشاهان سامانی و غزنوی و سلجوقی بچنین پایه و مقام رسیده و بدین سیرت روزگار او پایان یافته باشد. حتی آنانکه سلطان محمود بروزگار امارت ایاز بجای وی برگزید، هیچیک ایاز نشدند و روزگار عزت آنان اندک بود و دیری نگذشت که هر يك بگناهی از نظر پادشاه بیفتادند و یاتباه شدند.

در قریه سنک بست که از توابع مشهدست بقعه بیست کهنسال که

قبر ایاز

بنام ارسلان بن جاذب معروف میباشد و گویند قبر ارسلان در آنجاست و جز کالبد او ایاز و يك تن دیگر از امراء غزنوی را در آنجا بخاک سپرده اند و آثار گور آنان باقی بود لیکن در بیست و پنجسال قبل چندتن از خارجیان بدانجراه یافته و شبانگاه سرداب آنجارا بشکافتند و اشیاء گرانها یافته با خود بردند و پس از سالی چند روستاییان بی تمیز سنگهای گور آنان را بسرقت بردند و اکنون این بقعه ویرانه می بیش نیست و پیران آنساعان بیشتر این بقعه را بنام ایاز میخوانند و گور وی میدانند.

ایاز را آایاز و ایاز و به تبدیل زا و تخفیف ایاس نیز گفته و نوشته اند. شیخ عطار



شوشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
بقعه ارسلان بن جازب

در بیشتر اشعار خود ایاس گفته است: **برخی ایاز و ایاسی را که نام پارچه بیست بار یک و سیاه که**
 در زمستان بر بالای چشم می بندند منسوب بایاز دانسته اند. و اینکه رضاقلیخان هدایت
 نوشته است آنانکه صاحب این نام را دو کس دانند خطاست، اشتباه کرده چه دو تن از
 امراء سلجوقی نیز بدین نام معروف بوده اند.

داستان عشق محمود و ایاز از زمان حیوة آنان بر سر زبانها بوده
 تأثیر داستان محمود و ایاز در ادبیات و حکایاتی که شیخ عطار و مولانا جلال الدین در مثنویات خود گفته اند
 يك از هزار و اندکی از بسیارست. نخستین عارف و شاعری که در
 اشعار خود از او یاد کرده جز آنانکه در زمان وی اورا ستوده اند، حکیم سنائی است و حکیم

جز در حد قه در قطعه می نیز چنین گفته است :

همچو شمشیر باش جمله هنر
چون بتیره مشو همه آواز
کاندرین راه جمله را شرطست
عشق محمود و خدمت آیاز

و آنگاه شیخ عطار و مولوی داستانهای آندورا دست آویز بیان حقایق و معارف نموده و حکایات موعظت آمیز خود را بر اساس این عشق بنیاد نهاده اند .

در غزل نخستین شاعری که نام محمود و آیاز آورده و از این داستان مضامین خوش یافته امیر خسرو دهلوی است که در سرودن ابیات عاشقانه گاه بدین داستان تمسک جسته است چونانکه در غزلی شور انگیز گوید :

گاه مردن شنیده ام محمود
گفت رویم سوی آیاز کنید
آخرای بخت نیک روشن کن
چشم محمود را بروی آیاز

و اینگونه ابیات ازین پس یعنی از آغاز سده هفتم در اشعار شعرا بسیار یافت میشود .
مولوی و امیر حسن دهلوی و شیخ اجل سعدی را نیز چنین ابیات هست :

امیر حسن

بر لحد سبکتکین بگذر و خاک او بین
خاک گذشت و هم چنان ذکر آیاز میکند

شیخ سعدی نخست در گلستان از عشق محمود و آیاز حکایتی ساخته سپس در

بوستان ضمن حکایت :

یکی خرده بر شاه غزنی گرفت
که حسنی ندارد آیاز ای شکفت

بنظم این داستان پرداخته است بر تال جامع علوم انسانی

شنیدم که در تنگنای شتر

به یغما ملک آستین برفشاند

سواران پی درو و مرجان شدند

نرانند از و شاقان کردن فراز

بدو گفت که دلبر پیچ پیچ

من اندر قفای ملک تاختم

گرت قربتی هست در بار گاه

به خلعت مشو غافل از پادشاه

خلاف طریقت بود کاولیا
گمناکنند از خدا جز خدا
گرازدوست چشمت بر احسان اوست
تو در بند خویشی نه در بند دوست
ترا تا دهن باشد از حرص باز
نیاید بگوش حس از غیب راز
حقیقت سرائیست آراسته
هوا و هوس کرد برخاسته
نه بینی که جائیکه برخاست کرد
نبیند نظر گرچه بیناست مرد

و ضمن غزلی شیوا چنین گفته است

ایکه نصیحتم کنی کز بی او دگر مرو
در نظر سبکتکین عیب ایاز میکنی

امیر خسرو

عجب مدار ز باران عشق و تخم محبت
چو سبزه از گل محمود اگر ایاز بر آید

مولوی

کفر محضت ای برادر گفت از من و امگیر
تو یکی بین کردو بنمودند محمود و ایاز

فارغ از سلطنت جام جمیم از ره فقر
همچو محمود گرفتار ایاز آمده ایم

شرف الدین شفروه

لبت عاشق نوازی از که آموخت
دل من عشقبازی از که آموخت

ندیدم آنکه برقع داشت خورشید
رخت رسم ایازی از که آموخت

در اینجا مقصود شاعر از رسم ایازی کنایه از زلف سیاه معشوق بوده است.

سيف اشرفك وطاعات برسی

بها نه جلوه بختست و نه حاجت نیست
بر اهل فضل ظل همای وفای تست

فرخنده تر ز سایه محمود بر ایاز

حافظ

محمود را دمی که با آخر رسید عمر
میداد جان بزاری و میگفت ایاز من

خواجو

همچو محمود نداریم سرملکت و تاج
که گرفتار سر زلف ایاز آمده ایم

تا ترا عاقبت شود محمود
همچو محمود شو غلام ایاز

محمود اگر چنانک مسخر کند دو کون
نبود زهر دو کون مرادش بجز ایاز

معلوم نشد از کیست

عشق مشاطه نیست رنك آمیز
کسه حقیقت کند برنك مجاز
تا بدام آورد دل محمود
بپردازد بشانه زلف ایاز

فیضی دکنی

از ما مکن کناره که در بارگاه عشق
محمود را برای ایاز آفریده اند

عاشق اصفهانی

با صد نیاز از تو مگر عشوہ می خرد
محمود باز پس طلبد قیمت ایاز

یغما

از تو گر لطف و کرم ور همه جور ست و ستم
چه تفاوت که ایاز آنچه کند محمود دست

نگارنده

کوته نشد فسانه محمود غزنوی
کوته اگر چه زلف دوتای ایاز شد

و این مضمون از داستان نیست که نظامی عروضی در چهارمقاله نگاشته و مادر آغاز این مقاله
بیآورده ایم.

خلاصه شعرا را اینگونه ایات بسیار و چنین مضامین بی شمارست که گردآوری
آنها را دفتری جداگانه باید. پس بهمین قدر اختصار رفت.

داستان عشق محمود و ایاز بعد از مرگ آنان کم کم در ادبیات پارسی چون داستان
و امق و عنذرا و ویس و رامین و خسرو و شیرین و لیلی و مجنون صورت افسانه پیدا کرد و
شعرا افسانه وار بسلك نظم در آوردند. نخستین شاعری که این داستان را بنظم در آورد
انیسی شاملوست. انیسی از شعرای معروف و اواخر سده دهم است. اسلوب سخن وی بشیوه
بیشتر شعرای نازک خیال میباشد. انیسی نخست در خدمت سلطان ابراهیم میرزا جاهلی برادر
زاده شاه طهماسب بود سپس بروزگار سلطنت اکبر شاه بهند رفت و مورد توجه و تربیت
خانخانان قرار گرفت. وی بیش از هزار بیت از مثنوی محمود و ایاز را نساخته بود که اجل
داعنگیر اوشد و در سال ۱۰۱۶ یا ۱۷ در گذشت و در این هزار بیت شروع بنظم اصل
داستان نکردست. از مثنوی انیسی این داستان معروف میباشد:

نشیمن کرد شهبازی بسروی
که صید خود کند رعنا تدروی

قضا را در کمینش بود صیاد
 چو پرزد تا خلاصی یابد از بند
 بر آن شد تا که بکشاید ز منقار
 بر آورد آهی از جان غم اندوز
 بی صید آدمم با خاطر شاد
 گر این فکرم بخاطر نقش می بست
 بیاد صید دل را کرده می داغ
 گذار باز در دام وی افتاد
 برو پیچید از نورشته می چند
 که هم برگردنش پیچید از آن تار
 که چون من کیست در عالم سیدروز
 شدم آخر زبون دام صیاد
 که صیاد دگر صیاد را هست
 قدم ننهادمی هرگز درین باغ

پس از انیسی حکیم زلالی خوانساری این داستان را بسلك نظم کشیده است.
 زلالی از شعرای معروف سده یازدهم و از شاگردان میر محمد باقر داماد است. طرز سخن
 زلالی با سلوب هندی میباشد. وی در سال ۱۰۳۱ وفات یافته و جز مثنوی محمود و ایاز
 مثنویات دیگر بنام حسن کلسوز، شعله دیدار، آذر و سمندر، میخانه، سلیمان و
 بلقیس، ذره و خورشید دارد. برخی نوشته اند که حکیم زلالی توفیق انام مثنوی محمود و
 ایاز را نیافته است لیکن این قول را دلیل و قدری نیست چون منظومه محمود و ایاز از
 خود نشان میدهد که مثنوی تمام است و باین ابیات آغاز می شود.

بنام آنکه محمودش ایازست
 غمش بتخانه ناز و نیازست
 نه محمودیم ما و نه ایازیم
 غلام خانه زاد نوش و نازیم

زلالی در این مثنوی ایاز را پسر پادشاه کشمیر خوانده و عشق این دورا مانند بیشتر افسانه
 های قدیمی چین آغاز کرده است: شی سلطان محمود ایاز را در خواب دید و چون صبح
 شد و از خواب برخاست و اله و شیدای معشوق نادیده شد. محمود از عشق ایاز سخت بیقرار
 بود و چون در فراق معشوق آرام نداشت ناگزیر از سلطنت دوری جست و کار ملک پسر
 خود را گذاشت و آنگاه بگلخن رفت و خاکستر نشین شد. در گلخن پیوسته مناجات هم میکرد
 و از درگاه خداوند وصال معشوق میخواست.

روزی گذار عارف شوریده می بدان گلخن افتاد و چون درد محمود دانست
 ویرا پند و اندرز فراوان داد و بمقام سلطنت باز گرداند. محمود چون باز گشت داستان
 آن خواب و عشق خویش با درباریان باز گفت. هر يك تعبیری کرده و رانی زدند و محمود

رای هیچیک نپسندید .

ایاز روزی در کشمیر بشکار رفت از همراهان دور افتاد . راهزنان ویرا اسیر کردند و بدخشان برده بفروختند . محمود که در لباس بازرگانی بهر شهر و دیار در پی معشوق نادیده روان بود روزی در بدخشان در بازار غلامان کشمیری میکشت ناگاه ایاز را دید بشناخت و برا خرید و بغزنین برد .

سالها محمود بایاز عشق میورزید و کس نمیدانست . روزی در باغ دلگشا بزمی آراسته بود در مستی ایاز را بوسید از آنروز راز عشق محمود نسبت بایاز فاش شد . روزی محمود با ایاز بشکار رفت . در شکار گاه ایاز سلطان را به بنای عمارتی التماس کرد . پادشاه فرمان داد باغ و قصری خوش و زیبا در آنجا بنا کردند . چون تمام پذیرفت محمود بزمی شاهانه در آنجا ترتیب داد . در آن مجلس سلطان یکی از غلامان دل باخت .

به پنهانی میان او و محمود گهی ناز و نیازی در میان بود

ایاز نظر بازی محمود دید و سخت برنجید برخاست و از مجلس بیرون رفت . محمود خواست این کدورت از آینه دل ایاز بزداید . فرمان داد جلاد غلام نظر بازر را گردن زد و آنگاه سراورا برداشت و بسرای ایاز رفت . ایاز در ایوان باغ خویش نشسته بود . از دور عاشق در دامن بدید و ویرا بار نداد . چون محمود نومید باز گشت ایاز از کرده پشیمان شد و از پی محمود بیباغ یاسمین رفت . محمود در باغ یاسمین مجلس عشرت ساخته و به نشاط و باده گساری پرداخته بود و چون از بی مهری ایاز آزرده خاطر بود بوی التفاتی نکرد و بفرمود او را گرفته بی بازار بردتد و بتاجری بفروختند از این ماجرا روزی چند بگذشت . محمود پشیمان شد . گفت خریدار ایاز را پیش وی بردند فرمان داد جلاد خودش بریزد . ایاز محمود را سرزنش کرد و گفت کیفر آنکس که معشوق ترا خریده اگر اینست پس جزای معشوق فروش چیست . محمود خجل شد و از خون وی در گذشت . زلالی در این مثنوی بیشتر داستانهای را که شیخ عطار و مولوی و سعدی سروده اند بتقریبی ضمن سرگذشت این دو عاشق و معشوق منظوم ساخته است و بالاخره ابن مثنوی را بهرک محمود و رفتن ایاز بر سر تربت وی و زاری او در ماتم محمود و مردن ایاز تمام کرده است و داستان محمود و ایاز مانیز در اینجا پایان می یابد .